



8 سپتمبر 2019

داکتر سید عبدالله کاظم

## استرداد استقلال کامل افغانستان یک واقعیت مسلم تاریخی است که نمیتوان از آن انکار کرد!

(قسمت اول)

آغاز سخن:

(هدف این نوشته توضیح واقعیت های تاریخی است، جهت آگاهی نسل جوان کشور)

در اگست 2013 هنگامیکه محفلی برای گرامیداشت نود و چهارمین سالگرد استرداد استقلال کشور در شمال کالیفورنیا دائر گردیده بود، از آقای داکتر زمان ستانیزی نیز دعوت بعمل آمد تا بحیث سخنران مهمان در زمینه صحبت نماید. ایشان در سخنرانی خود به مطالبی اشاره کردند که گویا «استرداد استقلال افغانستان افسانه ای بیش نیست، زیرا افغانستان هیچوقت آزادی اش را از دست نداده و همیشه مستقل و دارای سیاست آزاد بوده و با کشورهای دیگر روابط داشته است.....جنگ سوم افغان و انگلیس بخاطر استرداد استقلال کشور، بی معنی و غیر ضروری بود و نتیجه اش فقط به باز شدن سفارت شوروی در افغانستان و قطع امداد پولی انگلیس به افغانستان انجامید».

بیان این مطلب در آنروز نه تنها حاضرین محفل را به تعجب واداشت، بلکه همه از گفتار او در مورد استقلال کشور ناراحت شدند و خواستند در ختم صحبت با موصوف مباحثه نمایند، اما جناب شان به دلیل یک معذرت عاجل فوراً مجلس را ترک کرد. سال بعد (2015) به همین مناسبت آقای داکتر ستانیزی در یکی از برنامه های تلویزیونی عین مطالب را بیان کرد که گفتارش با عکس العمل های یک تعداد از هموطنان مواجه شد و مقالاتی در زمینه در پورتال وزین افغان جرمن آنلاين در جهت تردید نظریات موصوف به نشر رسید.

امسال بار دیگر جناب داکتر صاحب ستانیزی در رابطه با برگزاری صدمین سالگرد استرداد استقلال افغانستان مطالبی در زمینه نوشته و ادعای سابق خود را تکرار کرده است که بعضی نکات مهم نوشته اخیر جناب شانرا در اینجا اقتباس میدارم که می فرماید: «افغانستان هرگز مستعمره کشور دیگری نبوده، نباید روز را به نام آزادی تجلیل کرد که به مستعمره بودن کشور و اسارت مردم ما دلالت کند. در عوض می توانیم دیگر روزهای ملی را تجلیل نمائیم. پس چرا این افتخار بی مثال مبارزات مداوم دو قرن اخیر را به پای یک ادعای سیاسی در یک مقطع خاص تاریخ که گویا امیر امان الله خان آزادی افغانستان را اعلان کرده، نادیده بگیریم و افغانستان را از صفت همیشه آزاد بودن آن محروم قلمداد کنیم» (ویسایت: مدنیت، 30 اسد 1398)

جناب داکتر ستانیزی در تازه ترین مقاله خود (منتشره و بسایت آریانا افغانستان آنلاين، مورخ 28 اگست 2019) در ارتباط با این سؤال که: «آیا روز آزادی افغانستان تجلیل شود یا نه؟» بزرگترین افتخار افغانستان را به اساس سه شرط تعیین و تخمین میدارد: «داشتن یک قلمرو به رسمیت شناخته شده، داشتن یک ملت (به معنی هویت سیاسی مردم آن)، و داشتن یک حکومت که از راه وراثت یا انتخابات مورد قبول اکثریت مردم باشد و از طرف دولت های دیگر به رسمیت شناخته شده باشد؛ در غیر این حالت یک کشور حیثیت [به

د پانو شمیره: له 1 تر 5

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلېکنې د لیکنيزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په خیر و لولئ

حيث] يك مستعمره، مستملکه، يا ملحقه کشور ديگر محسوب شده، آزاد پنداشته نمی شود. افغانستان هرگز مستعمره، مستملکه، يا ملحقه کشور ديگری نبوده... تمام اسناد بين المللی، حتی اسناد حکومت های برتانيا، افغانستان را کشور آزاد پنداشته تنها از روی چند معاهده با اميران کشور سياست خارجی افغانستان را خصوصاً در مقابل روسيه و پارس مشروط به موافقه خود ساخته و اين حاکميت بر بخشی از سياست خارجی افغانستان را در مقابل امدادهاي مالی و نظامی با افغانستان تعهد کردند.»

موصوف می افزاید: «این اسناد به انگلیسی و دری به وضاحت و صراحت کامل به حاکمیت به سياست خارجی افغانستان اشاره میکند نه به مستعمره بودنش. حکومت برتانيا يا مستعمره اش، حکومت هند برتانیوی، در رسميات، القاب، يا تعاملات سياسی افغانستان را هرگز مستعمره، مستملکه، يا ملحقه خود اعلان نکرده اند. علاوه بر این به استناد احکام خود امير امان الله خان که آنها را تاريخوار در مضمون اصلی ذکر کرده ام بالای همین اصطلاح حاکمیت بر سياست خارجی افغانستان اصرار کرده که نباید تحريف ميشد. پس کشوری که همیشه آزادی داشته، چطور آزادی گرفته؟»

داکتر ستانيزی علاوه میکند که: «افغانستان در تعيين هر سرحدش قسمتی از خاک خود را به هند برتانیوی، به پارس/ايران، به روسیه تزاری و حتی به چین از دست داده ولی آن قسمت از خاک که با تغيير ساحة متفاوت درازمنه مختلف افغانستان نامیده ميشد، دارای قلمرو مستقل، مردم آزاد و حکومت آزاد بوده است..... مردمان غيور که در مقابل تهاجمات بیگانگان جنگیدند برای این بود که افغانستان را آزاد نگهدارند نه اینکه آزاد بسازند. در دو جنگ اول افغان - انگلیس، انگلیسها بالای سرزمین افغانستان تهاجم کردند ولی کشور را تسخير کرده نتوانستند و زیر اداره نایب السلطنه (وايسرای ملکه برتانيا) جز امپراطوری هند برتانیوی قرار نگرفت. یک صد سال قبل حتی یک عسکر انگلیس هم در خاک افغانستان موجود نبود چون انگلیسهای جنگزده (جنگ اول جهانی) حتی توان تهاجم را نداشتند. در واقع افغانها موضع تهاجمی داشتند و انگلیسها موضع دفاعی. جنگ در وانه و تل و پیوار و اتک صورت گرفت، نه در داخل قلمرو افغانستان.»

در ارتباط با تذکرات فوق آقای داکتر ستانيزی درباره استعمار و مفهوم مستعمره میخواهم نخست به این نکته اشاره کنم که در قرن 16 پیشرفتهای تکنالوژی در امور دریانوردی و نیز انکشاف صنعتی در اروپای غربی بخصوص در انگلستان و فرانسه موجب شد تا این کشورها بفکر توسعه جوئی برآمده و در ساحات دورافتاده جهان بسوی آن سرزمین ها روی آورده و آنها را از طریق نظامی فتح و زیر سلطه خود قرار دهند و روابط آن سرزمین ها را به کشورهای خود محدود و منحصر سازند. دوام این سلطه جوئی در آن عصر وقتی ممکن بود که کشور مسلط یک تعداد از مردمان خود را به سرزمین های اشغالی مسکون سازند و حاکمیت خود را از آن طریق بر مردمان بومی آنجا تحمیل نمایند.

با این ترتیب میتوان مفهوم استعمار اروپائی را قبل از قرن 19 بزعم جاگزین ساختن تعدادی از مردمانش در یک سرزمین ديگر به شکل "مستملکه و يا ملحقه" تعبير کرد که البته این شکل استعمار در امریکا، استراليا و در یک قسمت افريقا و آسيا مورد اجراء قرار گرفت. ولی ماهیت و چگونگی سياست های استعماری در قرن 19 تغيير شکل نمود و شیوه های جدیدتر رویدست گرفته شد که ديگر ضرورت به جانشین ساختن دائمی یک تعداد اتباع کشور حاکم بر کشور مستعمره لازم نبود، بلکه کشورهای استعماری در صدد آن شدند تا نفوذ سياسی و نظامی خود بر بعضی کشورها پخش نمایند و با قبضه کردن حاکمیت ملی آن کشورها، اداره امور آنها را تحت نفوذ و سلطه خود قرار دهند و از آن طریق به اهداف استعماری خود نایل آیند. افغانستان یکی از همین کشورها بود که در اثر دوبار تهاجم نظامی انگلیس در طول قرن نژده با این وضع گرفتار گردید و استقلال نسبی خود را در قبال آن از دست داد.

علاوتاً موجودیت سه شرط که آقای ستانیزی آنها را در افغانستان مایه استقلال و آزادی کشور میدانند، متأسفانه در فاصله آغاز تهاجم اول تا پایان تهاجم دوم انگلیس در افغانستان قسماً مصداق عمل نداشته و بحث بر انگیز است، به این زعم که هرگاه داشتن یک قلمرو شناخته شده (ولو که حدود این قلمرو تا آنوقت کاملاً مشخص نشده بود) و موجودیت ملت دارای هویت سیاسی را برای افغانستان ثابت بشماریم، موضوع موجودیت "یک حکومت مورد قبول اکثریت که از طرف کشور های دیگر به رسمیت شناخته شده باشد"، مورد سؤال قرار میگیرد.

آنچه در ارتباط با موجودیت استقلال افغانستان به ادعای آقای ستانیزی که گویا: «افغانستان در تعیین هر سرحدش قسمتی از خاک خود را به هند برتانیوی، به پارس/ایران، به روسیه تزاری و حتی به چین از دست داده ولی آن قسمت از خاک که با تغییر ساحة متفاوت درازمنه مختلف افغانستان نامیده میشود، دارای قلمرو مستقل، مردم آزاد و حکومت آزاد بوده است.....»؛ متأسفانه این ادعا در سالهای بین دو تهاجم انگلیس ها بر افغانستان و بعد از آن تا جنگ سوم افغان و انگلیس صدق نمیکند؛ زیرا وضع در افغانستان بطور معکوس آن در جریان بوده است، چنانکه شاه شجاع به تاریخ 28 اپریل 1839 وقتی به کمک انگلیس در قندهار بر تخت سلطنت نشست، مکاتبات معاهده دومی را با او امضاء کرد که بر موجب آن شاه شجاع توقف عساکر انگلیس را در افغانستان بطور دائمی قبول کرد و مصرف آن را نیز قسماً بدوش خود پذیرفت. در اثر تهاجم اول کشور تحت نفوذ مستقیم و صلابت قوه های بالفعل انگلیسها قرار داشت و حاکمیت ملی که یک مشخصه مهم استقلال سیاسی یک کشور محسوب میشود، شدیداً صدمه دید و دولت افغانستان از داشتن آن محروم گردیده بود.

اوضاع پس از تهاجم دوم انگلیس در سال 1879 بسیار شدیدتر و ظالمانه تر از تهاجم اولی تغییر کرد و در اثر آن نه تنها آرزومندی های امیر شیرعلیخان با خودش یکجا از میان رفت، بلکه با رویکار آمدن پسرش امیر محمد یعقوب خان و امضای قرارداد "گندمک" زیر فشار مستقیم انگلیسها یک قسمت خاک افغانستان به انگلیس ها واگذار گردید، و در عین زمان حق حاکمیت ملی و در نهایت استقلال کشور در امور خارجی نیز با قبول تحت الحمایگی انگلیس رسماً از دست رفت؛ چنانکه ماده یازدهم قرارداد گندمک تصریح میدارد: «حکومت افغانستان در امور خارجی خود بدون مشوره انگلیس با دول دیگر داخل مرادوات نخواهد شد و بدون تصویب انگلیس با دول خارجی جنگ نخواهد کرد.»

با آنکه نکات فوق الذکر هر یک ایجاب بحث مزید را میکند که در قسمت های بعدی به اهم مسائل آن روشنی انداخته میشوند، ولی چون سخن از "استقلال" و آزادی کشور در میان آمده است، لازم می افتد قبل از همه به توضیح بعضی اصطلاحات از جمله مفهوم استقلال سیاسی، حق حاکمیت ملی (national sovereignty)، استعماریا سیاست استعماری (کلونیالزم)، استعمار (امپریالیزم)، تحت الحمایگی (پروتکتوریته Protectorate) با دقت بیشتر عطف توجه کرد تا در پرتو آن بتوان به ادامه بحث و بررسی موضوع پرداخت.

### نگاه فشرده به توضیح چند اصطلاح:

دکشنری حقوق "بلاکس" تعریفی جامعی از "دولت" با ذکر عناصر مشخصه آن دارد، به این عبارت: مردمی که بطور دائم در یک ساحة مشخص باهم بوسیله قوانین مشترک و عنعنات در یک چهارچوب سیاسی از طریق یک حکومت منظم با حاکمیت مستقل (independent sovereignty) و داشتن کنترل بالای همه افراد و اشیاء در داخل سرحدات مشخص و توانائی اعلام جنگ و صلح و برقراری روابط

بین المللی با دیگر اجتماعات جهان عمل میکند، دولت نامیده میشود. ( Black's Law Dictionary: 6<sup>th</sup> Edition, page1407)

در تعریف فوق اگر از موجودیت مردم و ساحه مشخص دولت بگذریم، باقی نکات آن حق حاکمیت ملی را بیان میکند که وجود آن یکی از مشخصه های دولت است. هرگاه این حق از طرف قوای بیرونی بوسیله تهاجم یا تحمیل اراده چه از طریق قرارداد و یا امریه (دیگته) مستقیم و غیرمستقیم محدود گردد، در آن صورت این حق خدشه دار گردیده و در نتیجه استقلال یک کشور زیر سؤال میرود.

در همین دکشنری راجع به تعریف "استقلال سیاسی" آمده است که: استقلال سیاسی ممیزه یک ملت یا دولت است که کاملاً مستقل بدون آنکه تابع هر نوع کنترول، حکومت یا امریه (دیگته) قوای خارجی باشد، عمل کند. (مأخذ فوق، صفحه 770)

مفهوم استعمار و استثماریک اندازه باریکی دارد به این زعم که این دو اصطلاح در طول تاریخ به معانی متفاوت و گاهی هم مترادف مطرح شده اند. از لحاظ تاریخی استعماریا سیاست استعماری (کلونیالیزم) یک پدیده جدید نیست، تاریخ جهان پر از مثالهایی است که یک کشور با ادغام یک سرزمین دیگر به خود و اعزام یک تعداد از اتباع خود در آن سرزمین که جدیداً آنرا فتح کرده است، اقدام می ورزد.

ارائه یک تعریف مشخص برای استعمار وقتی دچار مشکل میشود که در بسا موارد با مفهوم "استثمار" (امپریالیزم) مخلوط میگردد. لذا مشکل است دقیقاً این دو اصطلاح را از هم مجزا کرد. بعضی ها مشخصه استعمار را بزعم کلاسیک آن در جاگزین ساختن مردم میدانند و استثمار را بهره برداری اقتصادی از سرزمین های مفتوحه و اما برخی دیگر استعمار را به مفهوم وسیع وابستگی میدانند که از حکومت کردن یک ملت دیگر ناشی میشود، درحالیکه استثمار بیشتر تسلط یک کشور خارجی را بر منابع اقتصادی در یک کشور دیگر معنی میدهد.

«استعمار اصطلاحی است که در اثر فتح نظامی و حکومت کردن بر یک منطقه دیگر به وجود می آید و هدف آن بهره گرفتن از منابع کشور زیر سلطه توسط کشور مهاجم میباشد، امپریالیزم با ایجاد یک امپراتوری توأم است که یک کشور از طریق غلبه نظامی کشور دیگر را به خود وابسته می سازد و یا آنرا جزء کشور خود اعلام میکند و ساحه سلطه و حاکمیت خود را بدینوسیله وسعت میدهد».

از زمان یونان باستان و رومن های قدیم تا امپراتوری عثمانی میتوان هریک از نمونه های بارز استعمار را در تاریخ مشاهده کرد؛ لذا سیاست استعماری (کلونیالیزم) محدود بیک دوره و یا یک مکان نیست و اشکال عملی آن نظر به حالات و شرایط و اقتضات زمان و مکان و رقابت بین کشورهای استعماری و امکانات و وسایل دست داشته آنها، از هم متفاوت بوده که از قرن 16 بدینوسو شکل کلاسیک آن به شکل نوین امروزی تغییر کرده است، طوریکه این تغییر شکل بخصوص در قرن 19 بسیار محسوس بوده و یکی از اشکال آن تحت نام "تحت الحمایگی" تبارز کرده است.

در مورد سیستم تحت الحمایگی (پروتکتوریت Protectorate) باید گفت که: در حقوق بین المللی "تحت الحمایگی" وقتی مطرح میشود که برطبق یک معاهده بین دو (یا بیشتر دولت ها) روابط بین آنها طوری برقرار گردد که یک طرف دولت قوی (حامی یا پروتکتور) تعهد کند تا امور روابط خارجی طرف دولت ضعیف (تحت الحمایه) را در برابر فشارهای وارده خارجی کاملاً و یا قسماً

کنترول و حمایت نماید و حتی بعضاً دولت قوی این حق را کسب میکند که در امور داخلی آن دولت نیز مداخله نماید و حدود مداخله در معاهده منعقدہ مشخص و تعیین میگردد. مهم نیست که این حق مداخله تا چه حد منجر به کنترول دولت قوی بر ضعیف میگردد، اما همچو تحت الحمایگی حاکمیت ملی را اسماً nominal sovereignty در کشور تحت الحمایه حفظ میکند، درحالیکه عملاً آنرا مخدوش می سازد و از همین لحاظ با استعمار (کلونیالیزم) و یا حالت "قیمومیت" (ماندیتس Mandates) شباهت پیدا میکند. از نظر تکامل تاریخی سیستم تحت الحمایگی در اساس از نظام فنودالی منشاء گرفته، به این زعم که فیودالهای بزرگ، زمین دار های کوچک را در برابر تعرض دیگر فیودالهای بزرگ تحت الحمایه خود قرار میدادند. در ساحت بین المللی نیز این سیستم بخصوص از اواسط قرن 19 بدینسو معمول گردید و بسیاری کشورهای اروپائی اهداف استعماری خود را در قالب همچو معاهدات با کشورهای ضعیف پیش بردند تا بدانوسیله کنترول استعماری خود را در چارچوب گویا معاهدات "تحت الحمایگی" بر آن کشورها نافذ و گسترده سازند. کشورهای ضعیف از ترس اینکه مبدا خاک شان بوسیله همین کشورهای قوی به سرزمین شامل دریک امپراتوری استعماری (Colonial empires) مدغم گردد و یا بین آنها تقسیم شود، حاضر به قبول معاهده تحت الحمایگی می شدند و از یک قسمت حاکمیت ملی خود انصراف میکردند.

از نظر حقوقی عقد معاهده تحت الحمایگی بین دو کشور این شرطیه (Clause) را دربر دارد که هر وقت کشور ضعیف بخواهد از تحت الحمایگی کشور حامی بیرون شود، میتواند برطبق روحیه کلی معاهده در یک موعد معین این تصمیم خود را به کشور حامی ابلاغ کند و کشور حامی بدون جنجال باید این حق طرف مقابل را محترم شمرده و روابط تحت الحمایگی را فسخ نماید. هرگاه کشور حامی به این حق طرف مقابل تمکین نکند و بکوشد بر حاکمیت خود در امور مربوطه به نحوی ادامه دهد، در آنصورت ادامه تحت الحمایگی به یک نوع رابطه استعماری تبدیل میشود. (مراجعه شود به دائره المعارف Funk & Wagnalls Encyclopedia جلد 20، صفحه 7277)

با شرح مختصر مفاهیم فوق، اکنون توجه را به اصل موضوع معطوف میدارم: از آنجائیکه بحث ما بیشتر در ارتباط به استقلال افغانستان است و آنهم متمرکز با این موضوع که گویا: افغانستان هیچگاه مستعمره نبوده، آزاد و مستقل بوده و لزومی برای تجلیل از سالگرد استقلال کشور دیده نمی شود و نیز درباره اینکه افغانستان مستعمره نه، بلکه یک کشور تحت الحمایه (پروتکتوریت) بوده است، لذا ایجاب میکند تا موضوع را از قالب عمومی آن بیرون کرده و بطور اختصاصی در چارچوب سیاست های استعماری انگلیس در قاره هند، بخصوص در طول قرن 19 و اوایل قرن 20 مطالعه کنیم که تا کدام حد ادعا های فوق الذکر در حال افغانستان صدق میکند.

(ادامه دارد)